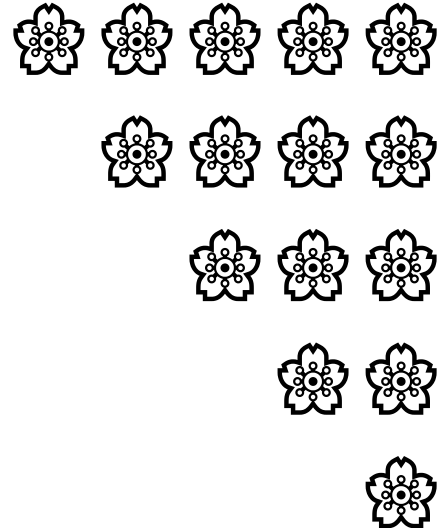


• شوهر غیر تی — (🌸) من — ، [۲۰، ۴، ۱۲، ۰۴ : ۲۱]

[In reply to • شوهر غیر تی — (🌸) من —]



part_300#

#عروس_ارباب_زاده

بعد حرفایی که ترنج به ارباب زاده زده بود ، ارباب زاده
رفت پیش مامان نازگل تا از دلش دربیاره ، هممون دور
هم نشستیم بودیم و داشتیم به این موضوع فکر کردیم که

باید چیکار کنیم چون رفتار ترانه داشت باعث میشد همه
از هم جدا بشن و این اصلا خوب نبود

_ ستاره

به سمت ترنج برگشتم و گفتم :

_ جان

_ دوست ندارم ناراحت کنم اما باید بهت بگم .

متعجب بهش خیره شدم که بعد گذشت چند ثانیه ادامه
داد :

_ مامانت و بابات قصد دارند بین تو رو از کار هایی که

تو گذشته انجام دادند بشدت پشیمون هستند

چشمهام با درد روی هم فشرده شد

_ الان من باید چیکار کنم که پشیمون هستند؟! اونا این

همه مدت حتی یه سراغ از من نگرفتند منم دوست ندارم

دوباره بینمشون پس بهشون بگو سراغی از من بگیرن

هر چیزی هست مربوط به گذشته هست .

– چقدر زود خانواده خودت رو فراموش کردی!
صدای ترانه بود به پشت سرم برگشتم نیشخندی به
قیاقه اش زدم:

– چه زود حالت خوب شد!

پشت چشمی نازک کرد

– چیه حسودیت شده؟

خندیدم:

– چرا باید حسودیم بشه واقعا تو داشتی از خودت ادا
درمیاوردی اما میدونی چیه خوشحال شدم که مامان
نازگل بالاخره متوجه شد تو چه ذات کثیفی داری.

دستش رو به نشونه ی تهدید جلوم قرار داد:

– من زن ارباب زاده هستم و قراره دوباره مادر بشم تو
نمیتونی هر طوری دلت خواست باهام برخورد کنی.

– ترانه

با شنیدن صدای عصبی ارباب زاده به پشت سرش
برگشت و ترسیده گفت :

_ بله

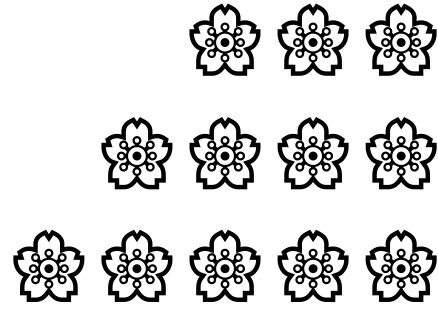
_ تو چجوری جرئت میکنی با استفاده از حامله بودنت
سواستفاده کنی ؟

_ مگه من چیکار کردم ؟

_ قصد داشتی من با مامان خودم دعوا کنم بعدش
میپرسی مگه من چیکار کردم ، بینم تو دیوونه شدی یا
عقلت رو واسه همیشه از دست دادی ؟

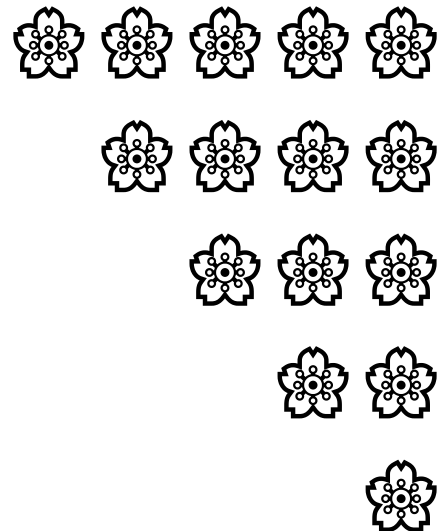
_ داری اشتباه میکنی





• شوهر غير تيب (ع) منـ، [۱۳,۰۴,۲۰] ۱۰:۴۱

[شوهر غير تيب (ع) منـ] In reply to



part_301#

#عروس_ارباب_زاده

_ یکبار واسه همیشه بهت هشدار میدم یا دست از این
بچه بازیات برمیداری ، یا واسه همیشه من رو از دست
میدی بهتر هست قشنگ به کارایی که داری انجام میدی
فکر کنی چون دوست ندارم باهات کل کل کنم شنیدی!؟

چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد و گفت :

_ آره

بعدش ارباب زاده گذاشت رفت ، ترانه به سمتم برگشت
و با خشم غرید :

_ تو بهش این مزخرفات رو گفتی ؟

_ من گفتم !.

به سمت ترنج که این حرف رو زده بود برگشت ، و
بعدش با عصبانیت بیشتری گفت :

_ تو چه دشمنی با من داری هان ؟ چرا یه مشت دروغ به
شوهرم گفتی و باعث شدی بین ما دعوا بشه قصدت چیه
میخواهی مثلاً به این پتیاره کمک کنی ...

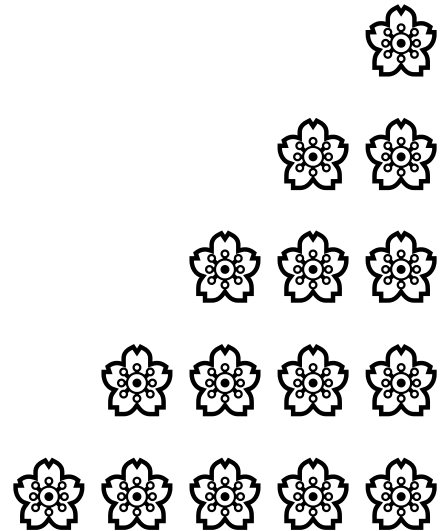
_ خفه شو

_ بهتره خودت دهنت رو ببندی چون یه بلایی سرت میارم
...

_ داری ترنج رو تهدید میکنی ؟

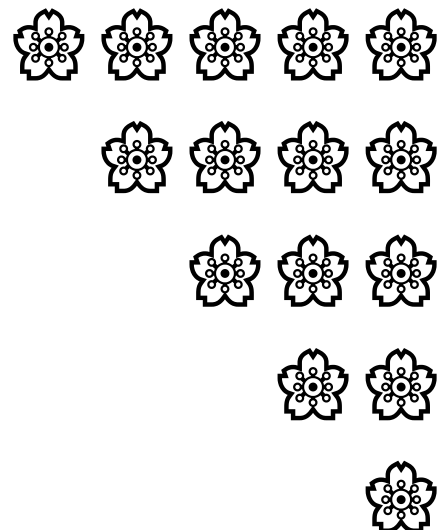
به سمتم برگشت و گفت :

هر کاری دوست داشته باشم انجام میدم تو میخوای
چه غلطی بکنی!؟



• شوهر غیر تی — (🌸) من —, [۲۰:۵۲ ۱۳,۰۴,۲۰]

[In reply to] • شوهر غیر تی — (🌸) من —



part_302#

#عروس_اربابزاده

با تاسف سرم رو واسش تگون دادم :
_ واقعا واست متاسف هستم تو یه آدم بدبخت هستی که
شک ندارم زندگیت خیلی داغون میشه

_ تو حق نداری درمورد زندگی من نظر بدی تو اصلا کی
هستی هان ؟ جز یه مزاحم واسه زندگیمون

نمیدونستم چی باید بهش بگم دیگه ، به سمت ترنج
رفتم و گفتم :

_ بیا بریم نباید با همچین آدمایی کل کل کنی .

_ درسته

همراهش به سمت بالا رفتیم ، کنار در اتاق مامان نازگل
ایستادیم تقه ای زدیم که صدایش بلند شد :

_ بله

_ همیشه بیایم تو ؟

_ بیا

در رو باز کردیم و داخل شدیم ، ترنج رفت پیش مادرش
نشست و سرش رو بوسید

_ مامان خوبی ؟

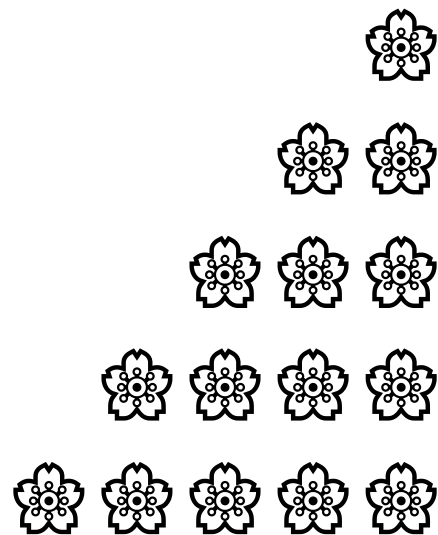
_ آره

_ مامان نازگل

به سمتم برگشت و گفت :

_ جان

_ میدونم ناراحت شدید اما نباید غصه بخورید و اجازه بدید بغمه تونسته باعث بشه شما اینطوری بشید .



• شوهر غیرتی — من —, [۱۴,۰۴,۲۰ : ۳۷ : ۱۰]

[شوهر غیر تی— (👤) من—] In reply to



part_303#

#عروس_ارباب_زاده

_ من ناراحت هستم چون تموم این مدت کور شده بودم
و نتونستم ببینم ترانه چقدر ذات بدی داره ، شما
میخواستید بهم نشون بدید اما متاسفانه چشمهای من
کور شده بود و نمیتونستم ببینم .

ترنج سرش رو با تاسف تکون داد و خطاب به مامان
نازگل گفت :

– الان حتی ارزش نداره بخاطرش ناراحت بشید مامان .
مامان نازگل خیره به چشمه‌هاش شد نفسش رو آه مانند
بیرون فرستاد

– درسته

بلند شدم که ترنج پرسید :

– کجا ؟

– برم پیش امیرعباس بینم خوابیده یا نه

– باشه

اولین قدم رو برداشتم که صدای مامان نازگل از پشت
سرم بلند شد :

– مراقبش باش

به سمتش برگشتم گیج بهش خیره شدم و پرسیدم :

– مراقب کی باید باشم ؟

_ مراقب امیرعباس

با شنیدن این حرفش ترسیدم و پرسیدم :

_ پیشده مامان نازگل ؟

_ نیاز نیست بررسی چیزی نشده فقط میگم مراقبش
باش دوست ندارم بخاطر حسادت های ترانه اتفاقی
واسش بیفته .

نفسم رو آسوده بیرون فرستادم و گفتم :

_ حق نداره به پسرم نزدیک بشه چون خودم زنده زنده
آتشش میزنم .

بعدش از اتاق خارج شدم با شنیدن حرفای مامان نازگل
احساس ناراحتی میکردم چون میدونستم هیچکدوم از
حرفاش بی دلیل نیست واسه همین بود که همچین
احساس بدی بهم دست داده بود .

داخل اتاق شدم امیرعباس خواب بود ، یه خدمتکار هم
پیشش بود

_ سلام خانوم

آهسته گفتم :

_ سلام ، کی خوابیده ؟

_ تازه خوابش برده

_ باشه تو میتونی بری

_ خانوم ارباب زاده دستور داده همیشه پیشش باشم و

پیشش بخوابم

ابرویی بالا انداختم :

_ واسه چی ؟

_ نمیدونم خانوم

سرم رو تکون دادم و از اتاق خارج شدم یجورایی خیالم

راحت شده بود که ارباب زاده حواسش به پسر مون

هست و همیشه مراقبش هست این توجه ارباب زاده به

امیرعباس باعث شده بود حس خوبی بهم منتقل بشه .